

گردآوری شده توسط وبلاگ یار دبستانی
<http://vardabestani-book.blogfa.com/>

به نقل از سایت روزانه ها

<http://rouzaneha.org/>

احمد کسروی

جنگهای ایران و یونان

(تیر ۱۳۱۴)

یکی از حوادث بزرگ تاریخ همانا کشاکشها و جنگهایی است که در زمان باستان در میانه پادشاهان جهانگشای هخامنشی با شهرهای یونان روی داده . این جنگها نشانه های بزرگی از خود در تاریخ یادگار گذارده و چنانکه به جستجو پردازیم قرنهای حوادث میانه اروپا و آسیا ، جز نتیجه های ناگزیر آن جنگها نبوده است . از این جهت ما افسوس داریم که در ایران نگارشی یا کتابی درباره آن پیشامدهای بس مهم تاریخی از آن زمان باز مانده و تنها نگارندهای یکرویه خود یونانیان است که ما را از گزارش آنها آگاه می گرداند .

نخستین کشاکش در میان یونان و ایران در زمان داریوش بزرگ پدید آمد و چون یونانیان پاس بزرگی آن شاه را نمی داشتند و خیره سرانه در کارهای یونانیان آسیای کوچک دخالت می نمودند ، داریوش بر خود فرض شمرد که گوشه ای از آنان بمالاتد ، شاید هم کار را آسانتر از آنکه بود می دانست و این بود که داتیس نامی را با دسته ای از سپاه بر سر یونان فرستاد و حادثه ای که به نام «جنگ ماراتون» شهرت یافته در میانه روی داد .

این جنگ در خشکی بود و بدان سان که شرقشناسان اروپا تحقیق نموده اند در سال چهار صد و نود پیش از میلاد روی داد . از جانب یونانیان تنها مردم آتن پیش آمده و اسپارتیان هنوز بایستی برسند که دیر کردند و جنگ را در نیافتند .

آنتیان ده تن برای سرداری برگزیده بودند که هر کسی روزی را به نوبت عهده دار آن می شد. یکی از آن ده تن ملتئادیس و دیگری آریستیدیس بود. داستان این جنگ را پلوتارخ در سرگذشت آریستیدیس سروده و نیز در سرگذشت ثمیستوکلیس و دیگران نام آن را برده است.

در این جنگ ایرانیان شکست خوردند و می توان گفت که این فیروزی یونانیان مایه فیروزیهای دیگر آنان گردید. زیرا چنانکه در داستان ثمیستوکلیس آورده شده ، او از هوشیاری گزارش آینده را پیش بینی نموده آنتیان را به ساختن کشتی های جنگی و دیگر آماده گیها برانگیخته و در سایه این آماده گیهای ایشان بود که در جنگهای دیرتر فیروزی یافتند.

پس از جنگ ماراتون داریوش در سال ۴۸۶ (ق . م) بدوود زندگی گفته و نوبت پادشاهی به پسر او خشایارشا رسید و این پادشاه آن ننگ را ، که از رهگذر جنگ ماراتون بهره ایران شده بود ، بر نناقته بسیج سپاه بزرگی دیده روانه یونان گردید .

این داستان بس دراز است و پلوتارخ اگر چه در سرگذشت ثمیستوکلیس و آریستیدیس مقداری از آن را سروده ولی مقدار بیشتر آن را فرو گذارده . از جمله داستان تنگه ترموپولای و جانشانیهای لئونیداس ، پادشاه اسپارت ، و همراهان دلیر او که در تاریخ یونان ارج بسیار دارد و فرو گذارده و تنها به یکی دو جمله از آن بسنده نموده و ما در شگفت هستیم که چگونه پلوتارخ سرگذشتی از لئونیداس نیاورده ، مگر اینکه آورده باشد و از این نسخه های کتاب او بیرون کرده باشند ، چنانکه درباره ابامینونداس و کسان دیگر همین کار کرده شده است .

این جنگ ، که می توان آن را رستاخلیز یونانستان شمرد ، در سال ۴۸۰ (ق . م) روی داد و یکی از کسانی که در این جنگ سر رشته دار بودند ثمیستوکلیس و دیگری آریستیدیس بود که ما سرگذشت هر دو را ترجمه نموده ایم .

دامنه این جنگ حادثه پلاتای می باشد که در سال ۴۷۹ (ق . م) روی داد و ماردونیوس ، سپهسالار بزرگ ایران که داماد داریوش بود ، کشته گردید . داستان

این حادثه را هم پلوتارخ در سرگذشت آریستیدیس آورده است .

مطلبی که در اینجا باید باز نمود این است که یونانیان چون قلم در دست خودشان بوده تا توانسته اند خود را شایسته تر و برآزنده تر نشان داده و ایرانیان و کارهای آنان را بی ارج و بها نمودار گردانیده اند .

از جمله ، از سخنان ایشان چنین بر می آید که ایرانیان فن جنگ را نمی شناختند و چنان دلیری که با دلیری یونانیان برابری تواند کرد ، نداشتند . لیکن ما در داستان آریستیدیس خلاف این مطلب را پیدا می کنیم . زیرا می بینیم که پائوسانیاس با آریستیدیس گفتگو و کشاکش درازی در این باره با هم دارند که چون در این جنگ دسته های مهمی را از یونانیان همدست خود داشتند و ماردونیوس آنان را در دست راست صفهای خود و سپاهیان خود ، ایران را در دست چپ جای می داده ، و از آن سوی در لشکر یونانیان چون اسپارتیان دست راست را می گرفته اند ، ناگزیر با خود ایرانیان روبرو می شده اند ، پائوسانیاس می گوید اسپارتیان و آنتیان جای خود را در صف بندی تغییر بدهند که از آن پس آنتیان با ایرانیان روبرو گردند و بهانه آن را یاد می کند که چون پیش از آن در ماراتون آنتیان با ایرانیان جنگ کرده اند ، راه جنگ آنان را بهتر می شناسند . از آن سوی آنتیان چون مقصود درونی پائوسانیاس را می دانستند از پذیرفتن پیشنهاد او باز می ایستند ولی آریستیدیس به میانجیگری برخاسته گفتگو را از میان بر می دارد . آیا این دلیل آن نیست که ایرانیان در دلیری پای کمی از یونانیان نداشته بلکه از آنان دلیرتر بوده اند .

نیز در ارقامی که این تاریخنگاران یونان درباره شماره لشکر ایران و شماره کشتگان ایشان می دهند تردید بسیار باید داشت . از جمله در همین جنگ پلاتای آیا باور کردنی است که از ایرانیان دوست و شصت هزار کس نابود گردد و از یونانیان تنها هزار و سیصد و شصت تن نابود شود ؟ ...

شاید کسانی بگویند : اگر درست نیست که یونانیان در دلیری بسیار برتر از ایرانیان بودند ، پس علت شکست دولت بزرگی همچون دولت هخامنشی در برابر یکه منش یونانی چیست ؟

می‌گوییم این شکست علت‌های بسیار داشته که ما فهرست وار می‌شماریم و به تفصیل آنها نمی‌پردازیم :

نخستین علت این کار « آیین حکمرانی » دو کشور را باید شمرد. به این معنی که مردم یونان آزاد می‌زیستند و رشته حکمرانی بیشتر در دست خود مردم بود و به هر حال زندگی از روی قانون می‌کردند. ولی ایرانیان اسیر استبداد یک پادشاهی بودند و این خود علت مهمی برای فیروزی یونان و زبونی ایران بوده. زیرا یونانیان به دلخواه جنگیده و مقصود مهمی را در دل خود جا داده در راه آن جانفشانی می‌نمودند، نیز هر کسی از ایشان امیدوار بود که اگر در سایه جانفشانی‌ها شهرتی نزد مردم یافت به جایگاه والایی خواهد رسید و شاید یک روز بیاید که در نتیجه این جانفشانی‌ها رشته حکمرانی با سرداری سراسری یونان را در دست بگیرد. ولی سپاهی ایرانی بیشتر از بیم جان می‌جنگید و برای جانفشانی‌های خود کمتر امید نتیجه در دل می‌پرورید.

علت دوم: یونانیان خود را شنیده می‌شماردند و به نام جلوگیری از ستم می‌جنگیدند ولی ایرانیان چنین حالی را نداشتند بلکه شاید بسیاری از ایشان آن لشکر کشی را خود ستمگری و مردم آزاری شمرده بی‌زاری از کار پادشاه خود می‌جستند. به هر حال گمان بیشتر بر این بود که ایران نتیجه‌ای از آن لشکر کشی بر ندارد و اگر هم امروز چیره گردیده دست در کارهای یونان در اندازد پس از اندکی ناگزیر از برکناری خواهد بود. پیداست که این اندیشه‌ها چه اثری در دل‌های ایرانیان داشت.

سوم: بیشتر سپاهیان ایران از مردمانی بودند که پادشاهان هخامنشی استقلال آنان را برانداخته و با زور یوغ ایران را به گردن ایشان گذارده بودند. پیداست که چنین سپاهسانی نه تنها از خودشان کاری ساخته نمی‌شد چه بسا که مانع کوشش و جانفشانی دیگران می‌شدند و چه بسا که در نهان رابطه با دشمن پیدا می‌کردند.

چنانکه داستان الکساندر، پادشاه ماکیدونی، در همین جنگ پلاتای، بهترین گواه این سخن می‌باشد.

چهارم: در جنگ‌های دریایی، یونانیان ورزیده تر از ایرانیان بودند. در جنگ‌های خشکی نیز گمان من بر آن است که در فن صفا بندی و هجوم و رزم سرکردگان یونانی ماهرتر بودند و به هر حال این اندازه یقین است که یونانیان اگر هم یک دسته از ایشان ورزیده و آزموده بودند دسته‌های ناورزیده نیز در میان خود فراوان داشتند.

این است علت‌هایی که برای شکست ایرانیان می‌توان اندیشید. گذشته از نیرنگ‌هایی که سرکردگان یونانی به کار برده‌اند و چلو تارخ و دیگران یاد آنها را می‌کنند. به هر حال به دلیری یکایک سپاهیان ایران ایرادی نتوان گرفت. اگر به نگارنده‌های خود یونانیان دقت کنیم ایرانیان چنانکه در هوش و خرد و نیک نهادی و پاکدلی برتری بر دیگران داشتند در دلیری و جانبازی نیز پای کم از یونانیان نداشتند و گرنه چگونه می‌توانستند بر آن همه مردمان گوناگون چیره گردیده و سالیان دراز آنان را در زیر یوغ ایران نگهداری نمایند.

اینکه یونانیان زبان بدگویی باز دارند و همیشه نام « باربار » به ایرانیان می‌دهند این خود دلیلی بر بی‌انصافی ایشان است. مگر اینکه دشمنی و کینه‌ای را که در میان دو توده کارگر بوده غنر آن بشماریم و گرنه چگونه روست مردمی را که به یک نیم بیشتر جهان آباء آن روزی فرمانروایی می‌نمودند و سپاه از کنار رود سند تا آتن و اسپارت می‌بردند، به نام « باربار » خوانند. آری پوشیده نباید داشت که حکومت استبدادی عیب ایرانیان بود. ولی آیا کسانی که حکومت استبدادی دارند « باربار » شمرده می‌شوند.

یکی از ایرانیان یا از بستگان ایران فرمانبازوس حکمران فرورگیا بوده. پلوتارخ در همه جا نام او را به خواری می‌برد و او و کسانش را « باربار » می‌خواند. ولی این مرد چندان شایستگی داشته که به گفته پلوتارخ، اکیسیلاوس

پادشاه اسپارت می گفت: کاش این مرد دوست من بود و نه دشمنم.

شگفتا یونانیان فرستادگان داریوش را بکشتند که با هر قانون و آیینی مخالف بود. هم ما می بینیم که هر کسی که به یکی از شهرهای ایشان پناهنده می گردید، کمتر ایمنی پیدا می کرد. چنانکه الکیادیس، با همه پناهندگی به اسپات، ایمنی پیدا نکرد. ولی از آن سوی ایرانیان صدها یونانی را در دربار پادشاه هخامنشی میهمان نگاه می داشتند و همچون تلمیستوکلیس کسی را پذیرفته بدان سان نگاه داشتند و با این حال یونانیان زبانشان بر ایرانیان باز است.

من پیشرفتهای یونانیان را در دانش و خرد و در شناختن راه زندگانی انکار نمی کنم، بلکه از کسانی که شیفته تاریخ یونان هستم و از خواندن نگارهای آنان لذت می برم، مقصودم این است که خواری که این تاریخنگاران به ایرانیان روا می دارند، مایه و سرچشمه آن کینه و دشمنی است و گرنه ایرانیان هم پیشرفت بسیاری در راه زندگانی داشته اند که اگر گرفتار استبداد نبودند شاید بر یونانیان پیشی می جستند.

باری جنگ پلاتای لشکرکشی های ایران را بر سر یونانیان به پایان رسانید، پس از آن پادشاهان هخامنشی دانستند یونانیان آن نیستند که رام ایران بشوند و از لشکرکشی جز کشته شدن سپاهیان و آسیبهای دیگر نتیجه ای به دست نخواهد آمد. کسانی هم نوشته اند که مقصود خشایارشا از آن لشکرکشی مانیدن گوش یونانیان بود و این کار در آن لشکرکشی، که تا آن پیش رفته و در همه جا گزندهایی به یونانیان رسانیدند، انجام داده شد و این بود دیگر جهتی به لشکرکشی های دیگری در میان نبود.

هر چه هست پس از جنگ پلاتای دیگر ایرانیان تعرضی به یونانیان نداشتند. ولی یونانیان چون دلبر گردیده و از آن سوی کینه آن لشکرکش ها را همچنان در دل نگاه داشته بودند، از این جهت آسوده ننشسته ایران را هم آسوده نمی گذاردند. به ویژه آنتیان که سرفرازی آن فبروزی ها بیش از همه بهره ایشان گردیده و این خود تکانی به سراسر آن مردم داده بود و از آن سوی در آن پیشوایان

کاردان و خردمندی همچون آریستیدیس و پریکلس و دیگران سر و سامان درستی به کارهای آن شهر داده بودند، به عبارت دیگری این زمان آنی نه يك شهر تنها بلکه يك جمهوری بسیار درخشان و نیرومندی به شمار می رفت، این بود که آنتیان آرام ننشسته و این زمان آنان بر ایرانیان پیچیدگی می نمودند. به ویژه آن زمان که کیمون به روی کار آمد و این جوان به شهرت تلمیستوکلیس و دیگران رشک برده در جستجوی راهیایی بود که او نیز مانند آنان نام و آوازه را دارا باشد. این است که این زمان یونانیان به تعرض برخاسته يك رشته جنگهایی را در خود اروپا و در آسیای کوچک با ایرانیان و همدستان ایشان پیش آوردند.

نیز کیمون یا مصریان، که بر ایران شوریده بودند، طرح همنستی ریخته بدان آرزو افتاد که پادشاهی هخامنشی را پاک براندازد. این جنگها، کشاکشها گویا پیش از زمان ارتخستر یکم (اردشیر دراز دست) بود. ولی پیمان صلحی را که پلوتارخ یاد کرده می گوید گویا به انجام نرسید؛ آن پیمان مربوط به زمان این ارتخستر می باشد که از سال ۴۶۵ پیش از میلاد پادشاهی یافته، اگر آن پیمان را انجام یافته پنداریم باید گفت دولت هخامنشی در برابر یونانیان زبونئی نموده و این است سراسر دریا را به آنان واگذارد.

به هر حال این یقین است که در این زمان یونانیان، و به ویژه جمهوری آتن، بسیار نیرومند گردیده بود. از این سوی پادشاهی هخامنشی روی به ناتوانی می رفته و پادشاهان تا آرموده از عهده نگهداری کشور به آن بزرگی بر نمی آمدند. در این زمینه، سرگذشت کیمون خبرهای مهمی را دربر دارد و چنین پیداست که پلوتارخ کیمون را بیشتر دوست می داشته و این است که داستان او را بهتر از داستانهای دیگر سروده.

پیداست که آن همه نیرومندی یونانیان و دلبری و گستاخی آنان در برابر ایران کار را بر پادشاهان هخامنشی بس دشوار می گردانید. زیرا آسیای کوچک که خاک ایران سرشده می شد و پادشاهان هخامنشی علاقه بسیار به آنجا داشتند، انبوهی از مردم آنجا نژاد یونانی داشتند و چنانکه می دانیم سرچشمه همه آن کشاکشها

دخالت یونانستان در کار این یونانیان آسیایی بود. پس این زمان که یونانیان نیرومند گردیده دریا را در اختیار خود داشتند، ناگزیر ایان نیز در این جای خود به نافرمانی و سرکش دلیر می گردند. از این جهت دولت هفامنشی برای نگهداری آسیای کوچک بایستی تدبیری بیندیشد و آن تدبیر بهتر از همه پدید آوردن دشمنی در میانه خود یونانیان بود. زیرا اسپارت و آتن، دو شهر بزرگ یونان، از باستان زمان همچشمی با هم می نمودند و آنگاه آتن حکمرانان خود گامه ای داشت که بیرون کرده بنیاد حکمرانی را آیین دموکراسی برگزیده بود و از آن سوی اسپارت هوادار اریستوکراسی بود، که این اختلاف خود مایه دشمنی میانه دو شهر و هواداران آنان می شد. ولی زمانی که ایران با آن سپاه انبوه خود روی به یونان آورد، چون همه شهرها خود را در برابر خطر می دیدند ناگزیر دشمنی و همچشمی را کنار نهاده با هم دست یکی کرده بودند. لیکن این زمان که آن خطر از میان برخاسته و آتن و اسپارت هر یکی جمهوری بزرگی پدید آورده بود، ناگزیر بازار همچشمی بار دیگر گرم گردیده دشمنی ها رو نمودن گرفت و کم کم کار به یک رشته جنگهایی کشید که در تاریخ به نام « جنگهای پلوپونسوس » معروف است و از سال ۴۳۱ پیش از میلاد آغاز شده و تا سال ۴۰۴ امتداد داشت و چون الکبیدیس و لوساندیر از پیشوایان مهم این جنگها بوده اند، از اینجا پلوتارخ در سرگذشت های این دو تن مقداری از داستان آن جنگها را نیز یاد کرده.

کارکنان سیاسی ایران، که در آسیای کوچک نشیمن داشتند و از حال و کار یونانستان آگاهی درستی به دست می آوردند، از آن دشمنی و همچشمی یونانیان استفاده نموده تا می توانستند دامن به آتش فتنه می زدند. این کاری است که ما نمی پسندیم و جز نیرنگ و فتنه انگیزی نمی شماریم. چیزی که هست خود یونانیان این گونه نیرنگها را جایز شمرده به کار می زده اند، چنانکه پلوتارخ گفته هایی در این باره از ثمیستو کلیس و لوساندیر و اگیسیلاوس نقل نموده. به گفته لوساندیر: « در جایی که پوست شیر نا رسا باشد باید از پوست روباه وصله بر سر آن دوخت. »

بازی چون در آغاز کشاکشهای آتن و اسپارت، اسپارت ناتوانتر بود، تیسافرئیس، نماینده ایران در آسیای کوچک، صرفه خود را در آن می دید که پشتیبانی از اسپارتیان بنماید، و این بود که با پول و کشتی و دستگیری از آنان دریغ نمی گفت. پلوتارخ آشکار می نویسد که خرج لشکر کشی های اسپارت را ایران می پرداخت.

سرداران اسپارتی به ساردیس، پایتخت لودیا که نشیمن حاکم ایرانی آسیای کوچک بود، رفته دریافت پول می نمودند و چندان اهمیت به این موضوع داده می شد که پلوتارخ می نویسد کوروس، پسر داریوش، به لوساندیر گفت: « من اگر پول نداشته باشم گنیم کرسی خود را که بر روی آن می نشیمنم و از زر و سیم ساخته شده شکسته به جای پول به شما می دهم. »

همچنین پلوتارخ آشکار می نویسد که یکی از جهات شکست آتنیان در برابر لوساندیر نداشتن پول بود، در حالی که لوساندیر پول از ایرانیان می گرفت به فراوانی خرج می کرد.

بازی در نتیجه این کشاکش و جنگهای دراز، آتنیان زیون اسارت گرده بیدند که نه تنها کشتی های خود را از دست دادند و دیگر نیرویی در دریا نداشتند بلکه لوساندیر بر آتن هم دست یافته دیوارهای بلند و دراز آنجا را، که در میانه شهر و بندر پیرایوس پدید آورده بودند، بر انداخت و آیین دموکراسی را از آنجا برانداخته به آیین اریستوکراسی، سی تن را به فرمانروایی برگماشت که در تاریخ به نام سی تن بیدادگر (یا سی تن خود گامه) شهرت دارند و بر آتنیان و دیگر همدمستان ایشان آنچه ستمگری بود دریغ نمی گفتند.

ولی شکفت است که اسپارتیان، که به این نیروزی ها در سایه پشتیبانی ایران رسیده بودند، قدر آن پشتیبانی را ندانسته این زمان آنان دشمنی با ایران آغاز کردند. چنانکه لوساندیر دست اندازی به شهرهای آسیای کوچک کرده کسانی را از بستگان خود در آنجا به حکمرانی گماشت، نیز قارنا بازوس، دست نشانده ایران در فروگیا، که آن همه نیکی به اسپارتیان کرده همدمت آنان با آتنیان جنگیده بود، لوساندیر لشکر به خاک او برد و به ویرانی پرداخت و هیچ گونه گزند دریغ

نداشت. نیز او آگیسیلاوس را برانگیخت که لشکر بر سر آسیای کوچک آورد، این بود دولت هخامنشی این زمان هم پشتیبانی از کورنیس و ثیبس، که با اسپارت همپشمی می نمود، کرده آنان را به دشمنی این شهر برانگیخت، از آن سوی دوباره از دست آتن گرفته او را بلند ساخت. از این زمان بود که یک رشته جنگهایی به نام «جنگهای ثیبس و اسپارت» معروف است، آغاز گردید.

هنگامی که آگیسیلاوس در آسیا پاره ای فیروزیها یافته و عزم آن داشت که لشکر به درون ایران براند بلکه به گفته پلوتارخ خواب حمله بر شوش و هاگماتان را می دید، ناگهان خبر از اسپارت رسید که با ثیبس جنگ خانگی درگرفته و او ناگزیر گردید که آسیا را رها کرده به یونانستان بازگردد.

می گوید هنگام حرکت چنین گفت که: مرا هزار کماندار ایرانی از اینجا بیرون می کنند. مقصودش اشاره به سکه های ایرانی بود که شکل کماندار بر روی خود داشت.

می گویم آری ویرانی آتن نیز که شما بر خود بستید با دست این کمانداران بود، پس بایستی قنر ایشان را شناخته دشمن خود نسازید.

و آنگاه به گفته پلوتارخ این آگیسیلاوس، با همه نیکی هایی که داشته و دادگری را شیوه خود می شمرد به همه پادشاهی رخت پینه دار می پوشیده و خود یکی از بهترین نمونه های ستوده خویس یونان بوده، با اینهمه او نیرنگ را در جنگ روا می شمرد و به کار می برده. پس چنین کسی چه ایرادی بر پادشاه هخامنشی دارد که پول به آتن و ثیبس و کورنیس فرستاده و آنان را به دشمنی اسپارتیان برانگیزد؟ به ویژه که اسپارتیان در چیرگی خود بر دیگر شهرها رفتار بسیار بدی با مردم نمودند و درشتی و سختی دریغ نگفته، چنانکه لوساندیر در همه جا آیین حکمرانی را تفسیر داد و بر سر این کار صفا تن را کشت.

سخن کوتاه کنیم: در این بار نیز زور ایران چربیده و اسپارتیان در همه جا شکست یافتند و دسته دسته سپاهیان خود را از دست هشتند. از جمله کولون، که یکی از سرداران آتن و پد دیوار ایران پناهنده شده بود، به هلمستی فارنا بازوس، در یک جنگ دریایی، پیساندیر، فرمانده اسپارتی را کشت و کشتی های آنان را

همگی از میان برد. باز فارنا بازوس با خرج خود دیوارهای آتن را دوباره ساخت و از آن سوی در جنگ خشکی همیشه پیشرفت از سمت دشمنان اسپارت بود که سرانجام پس از سالها جنگ و خونریزی. آگیسیلاوس ناگزیر گردید که دست به دامن ایران بزند و آشتی بخواهد و در نتیجه این کار بود که انتالکیداس را به دربار ارتخستر فرستادند و او صلحنامه ای را که به نام وی در تاریخ شهرت دارد و خود فرمان چیرگی ایران بر سراسر یونان است، پدید آورد و بدین سان کشاکش ایران و یونان به پایان رسید.

ولی در خود یونان هنوز جنگ برپا بود و ثیبس بس نیرومند گردیده اسپارت را آسوده نمی گذاشت، و آگیسیلاوس، با همه خردمندی که داشت، این زمان پیاپی خطا از او سر می زد. در جنگها نیز بخت از اسپارت برگشته بود. به هر حال در جنگ لئو کتوا، اسپارتیان ضریب بس سختی از دست ثیبس خورده چنان افتادند که دیگر برتخیزند. پس از آن دیگر نیرویی بیش از اندازه نگهداری شهر خود نداشتند.

این جنگهای اسپارت و ثیبس تا سال ۳۶۲ پیش از میلاد امتداد داشت و در این سال به پایان رسید، اما صلح انتالکیداس، چنانکه خود پلوتارخ آشکارا گفته، در زمان ارتخستر دوم بود.

این بخش از تاریخ یونان و ایران، که فوو افتادان هر دو کشور را نشان می دهد، مقداری از چگونگی حوادث آن را پلوتارخ در سرگذشتهای ارتخستر و آگیسیلاوس آورده؛ پس از آن نویث درخشانی هاکیدونی و پیدایش فیلیپوس و الکساندر می رسد که ما آن را در بخش دیگر کتاب در سرگذشت الکساندر خواهیم دید.

نکته دیگر که در اینجا یاد باید کرد اینکه فارنا بازوس. که در سرگذشت سرداران یونانی نام آن بسیار برده می شود و حکمرانی فروگیا را در آسیای کوچک داشته، شک نیست که دست نشانده پادشاهان هخامنشی در آنجا بوده است. چنانکه در داستان آگیسیلاوس، که پلوتارخ بدار آن دو تن را می نویسد، به این موضوع تصریح گردیده، ولی باید دید آیا از خود ایرانیان بوده و به حکمرانی

فروگیا فرستاده گردیده یا از بومیان آنجا بوده و به حکمرانی برگمارده شده .
شاید کسانی از نام او که پارسی است چنین استدلال کنند که ایرانی بوده ولی
باید دانست که در آن زمان که دامنه فرمانروایی ایران از کنار رود سند در آسیا تا
سرحد یونان در اروپا می کشید ، در سایه این شکوه و بزرگی ، نامهای ایرانی در
همه جا فراوان بوده . از جمله ما مشادات ، پادشاه پونتوس را می یابیم که نام
ایرانی دارد . چه « مشادات » همان است که امروز مهرداد گردیده و نامی است در
ردیف خدا داد و مانند آن . اگر چه مهر یا « متر » در نزد رومیان هم معروف بوده و
از آن نام برای بچه ها پدید می آورده اند ، چنانکه نامهای « مترو دوروس » در
تاریخها بسیار دیده می شود که همان ترجمه یونانی « مشادات » می باشد ولی
این نکته به جای خود روشن است که مشادات ، که نام پادشاه پونتوس بوده ،
شکل ایرانی کلمه است .

کوتاه سخن ، تنها از روی نام نمی توان گفت خاندان « فارنا بازوس » ایرانی
بوده اند . ولی چون قرینه های دیگری نیز در کار است ایرانی بودن ایشان نزدیک به
یقین می باشد .

به هر حال فارنا بازوس یکی از دست نشانگان پادشاهان هخامنشی بوده ولی
حکمرانی فروگیا را همیشه داشته که پس از مرگ او پسرانش آن را داشته اند .
فارنا بازوس مرد دلیر و کاردانی بوده چنانکه تا دیر زمانی که هوادار
اسپارتیان بوده ، اسپارتیان او را سخت دوست می داشته اند ، چندانکه لوساندیر
را ، با آن همه نیرویی که پیدا کرده بود ، در نتیجه داد خواهی او به اسپارت باز
خواستند . سپس چون او هوادار آتنیان گردید ، نتیجه آن شد که اسپارتیان زیون
گردیده از پا در افتادند و آتنیان بر ایشان چیره شدند و او با خرج خود دیوارهای آتن
را ، که لوساندیر برانداخته بود ، دوباره ساخت . اگر چه او این کارها را به نام
دولت ایران می کرد ولی کاردانی های خود او نیز دخالت در پیشرفت کارها داشته
است .

داستان کشتن آلکیبادیس به حکم قاضیان اسپارت . که به فارنا بازوس نسبت
داده اند ، چنانکه خود تاریخ نگاران هم تردید داشته اند باور نکرده اند . زیرا

آنکیبادیس ، که مرد بسیار معروفی بوده و قصد رفتن نزد پادشاه هخامنشی را داشته ، این نشدنی است که فارناپازوس به سر خود او را بکشد ، آن هم به خواهش اسپارتیان . این است که این نسبت را باور نباید کرد .